

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۸۹۷ گنج حضور

آفتی نبود بتر از ناشناخت  
تو بر یار و، ندانی عشق باخت  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

برای ما ننگ است که خداوند را پشت در خانه نگه داشتیم و راه نمی‌دهیم آن هم برای نگه داشتن چیزهای آفل و گذرا زیرا نمی‌دانیم که عشق را با زندگی یکی شدن میگیریم نه از پول و رقابت و آدمها و تازه باید عشق را به بیرون هم بدهیم ولی با این وضعیت تبدیل به حسادت، قهر، قضاوت، ستیزه، کم بینی و خیلی دردهای دیگر شده ایم و این ها همه بخاطر نشناختن عقل کل و خرد بی نهایت و استفاده از عقل بدلی و تقلیدی خود است که اگر متوجه نشویم ممکنه خود را نابود هم بکنیم.

چون جفا آری فرستد گوشمال  
تا ز نقصان وا روی سوی کمال  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

با میدانم، قضاوت و عقل جزوی و مقاومت، درد ها را می‌خریم و این کار افزایشی ها به دست خود ما انجام میشه و درد آمده تا ما را متوجه دور شدن از اصل خود کند یعنی شادی بی سبب و لطافت و عشق که این با هیچ شادی گذرا و آفل این جهانی قابل مقایسه نیست با بزرگترین کاخ یا بزرگترین مقام و پادشاهی و یا شهرت قابل مقایسه نیست و جنس آن بدون زمان و مکان است بی واسطه است و همیشه راضی ولی چیزهای این جهانی خوشی کوتاه و خماری سنگین دارند و این دردی عظیم درست کردن است.

آتش است این بانگ نای و نیست باد  
هر که این آتش ندارد نیست باد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹

با فضاگشایی و تسلیم زندگی شدن یعنی با صبر، شکر و پرهیز در برابر همانیدگی ها و پذیرش اتفاقات بی چون و چرا و بازی دیدن اتفاقات و کشیدن درد هشیارانه بدون واکنش و خوب و بد کردن و دفاع و جر و بحث و تفسیر مرکز ما پاک و خالی و بی نهایت می‌شود و پذیرای عشق بی نهایت زندگی و خدا می‌شود ولی اگر مرکز را پر کنیم این نی تو خالی و خوش صدا را پر از چیزهای آفل و تلف کننده میکنیم و اگر دیر متوجه شویم ترک میخوریم و نابود می‌شویم.

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات  
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات  
اندر آن کاری که ثابت بودنی ست  
قایمی ده نفس راه که منثنی ست  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷  
منثنی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست‌کار و درمانده

غذای ما شادی بی سبب و عشق بی نهایت خداوند است نه چیزهای این جهانی و گدایی از آنها، گدایی از اشیاء، آدمها، شهرت، معنویت نمایی و تأیید طلبی و خودنمایی و این به معنی جدا شدن از زندگی است، اما با فضاگشایی و تسلیم، موازی و یکی با زندگی می‌شویم و قضاوت، مقاومت و دخالت کنار می‌روند و ریشه ای عمیق پیدا می‌کنیم و هیچ کم و زیاد شدنی ما را از سکون و سکوت تکان نمی‌دهد.

تو از خواری همی‌نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها  
مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

زندگی خواستن از همانیدگی ها ما را کاذب، خار و دردمند کرده و لطف و عشق خدا را از یاد ما برده و این سبب جفا و نارضایتی ما شده و ما را به مادیات گره زده و ما را در دوران اسباب بازی ها نگه داشته ولی اگر متوجه شویم و با تعهدی قلبی و محکم تسلیم شویم و درد هشیارانه را برای کنده شدن از چیزهای آفل قبول کنیم می‌بینیم بعد از هر فکر و خواسته و اعتیادی که آن را همراهی نکردیم حال ما بهتر و بهتر می‌شود و گله و شکایت و ناشکری نداریم و دیدی نو و خالی پیدا کردیم دیدی فراوان بین و شاکر، فقط کافیه مثل معتادی که با تعهد محکم و قلبی به زندگی و تسلیم پی برده و درد هشیارانه را با شهامت قبول میکنه و از پوسته من ذهنی و دردمند خود تبدیل به پروانه ای سبک بال میشه بکوشیم، و یا حتی پرهیز از چیزهای به ظاهر کوچک مثل واکنش به حرف دیگران، یا دفاع از باور و همانیدگی ها و هر فکری که می‌خواهد توجه ما را بدزدد، پس کافیه صبر کنیم و واکنش بر اساس من ذهنی و خواسته هایش نداشته باشیم تا پاک از همان همانیدگی شویم.

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد  
چون نداند گو کشاند ابر سعد

چشم او مانده‌ست در جوی روان  
بی‌خبر از ذوق آب آسمان

مَرکِبِ هَمَّتِ سَوی اسباب راند  
از مَسِیبِ لاجرم محروم ماند  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴ تا ۳۷۸۶

انتخاب با ما است که افکار مسلسل وار را بچسبیم و در آنها دنبال زندگی باشیم و یا توکل صد در صد و خاموشی را انتخاب کنیم که عشق بی‌نهایت را به ما می‌دهد و ما را به اصل اول تبدیل می‌کند و گدایی را از یاد ما پاک می‌کند، زیرا که حتی اگر کل کره زمین را هم داشته باشیم باز هم احساس می‌کنیم دستمان خالی است و این دلیلش بینهایتی و عمق خداگونه ما است که فقط باید با خود زندگی یکی باشد نه با یک همانندگی و یا مادیات و یا آدمها و توجه آنها، و باید متوجه باشیم برای یکی شدن با خدا نیاز به حرص زدن و فرمول و باور و تعصب نیست بلکه خیلی ساده تسلیم و دوربین را روی خود گرفتن و با کسی کار نداشتن و بازی دیدن اتفاقات و مهم دانستن فضاگشایی و تسلیم و به هر فکر اجازه رد شدن و رد شدن و به آن نچسبیدن تا سرعت این چرخه کاهش یابد و از آن بیرون بپریم و در خدا شیرجه بزنیم.

آنکه بیند او مَسِیبِ را عیان  
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

با مرکزی عدم شده و عدم بین با خدا یکی می‌شویم و شکایت و ناله بی‌اهمیت می‌شوند و دیگر به من ذهنی و خواسته‌هایش گوش نمی‌دهیم و روز به روز او را ناامیدتر می‌کنیم که برود و این مستلزم بازی دیدن چیزهای این جهانی و جدی نگرفتن آنها است، دل نیستن به آنها است، توقع و تنفر نداشتن از آنها، قهر و دعوا نکردن با آنها و دوربین را روی خود محکم گرفتن و کاری به دیگران نداشتن.

چون ببینی بر لب جو سبزه مست  
پس بدان از دور گانجا آب هست

گفت: سپیاهم و جوه کردگار  
که بود غماز باران، سبزه‌زار

گر بپارد شب، نبیند هیچ کس  
که بود در خواب هر نفس و نفس  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۲ تا ۲۷۲۴  
سپیاهم و جوه: باطن اشخاص از ظاهر رخسارشان نمایان است.  
غماز: آشکار کننده.

سبز بودن نشانه بودن آب است و طراوت و یا خشکی ما نشان بر مرکز عدم و یا همانیده است و این طراوت و یا خشکی از ما به بیرون و جهان هم ریخته می‌شود از مرکز کسی که قضاوت و مقاومت و حرص و حسادت و شکایت یک جور و از مرکز کسی که ساکن، ساکت، شاکر و صابر و پرهیزکار است یک جور و کسی که مرکزی عدم دارد سرسبز از باران زندگی و شادی بی‌سبب و کسی که همانیده است گدای چیزهای این جهانی و خشک کننده و خار کننده و البته این به معنی در غار رفتن نیست بلکه با تمام عشق خداگونه در دنیا ولی جدا از دنیا و گدایی، یعنی اگر مقام و خانه و هنری بود، بود و اگر نبود و یا از دست رفت خب رفت که رفت مهم یکی بودن حقیقی با زندگی و خدا و شادی بی‌سبب است و این را بدانیم که به حضور زنده شدن و شادی بی‌سبب سهم هر کسی است و نباید دیگران و یا خود را قضاوت و محکوم کنیم.

تازگی هر گلستان جمیل  
هست بر باران پنهانی، دلیل  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۵

با تسلیم، تعهد محکم و از ته قلب، مداومت و تکرار شبانه روز کن فکان در ما کار کرده و با گذشت مدتی آبادانی و شکوفایی عشق و عمق بینهایت را احساس کرده و وارد گلستان بی‌نهایت زندگی می‌شویم پس ادامه دهیم و دست زندگی و بزرگانی چون مولانا را رها نکنیم.

میان عاشق و معشوق، فرق بسیار است  
چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید  
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴

اگر پشت در زندگی گیر کردیم یعنی هنوز همانندگی داریم هنوز میدانم داریم هنوز توقع و قهر داریم پس باید مداومت و تکرار داشته باشیم و ادامه دهیم و بگوییم نمی‌دانم ای زندگی فقط تو میدانی و من باید صفر شوم تا با زندگی و خرد کل یکی شوم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

عشق زندگی و شادی بی سبب وقتی در ما جاری می‌شود که عقل جزوی و تقلیدی خود را بیندازیم، قضاوت، حسادت، مقاومت، توقع، ستیزه، گله و شکایت و نصیحت را بیندازیم و وقتی این را متوجه شویم و تسلیم شویم یعنی راضی و شاکر هستیم و توکل صد در صد به خدا داریم و با شهامت هر چیزی را پشت سر می‌گذاریم و متوجه هستیم پشت هر اتفاق حکمتی هست که من ذهنی ما نمی‌فهمد یعنی عقلی که کل کائنات را اداره میکند نه عقل کوچک تقلیدی.

به حوادث مُتَفَرِّق نشوند اهلِ بهشت  
طفل باشد که به بانگِ جرسی برخیزد  
سعدی، موعظ، غزل شماره ۲۱

انسان فضاگشا با خدا یکی می‌شود، عمق و سکون پیدا می‌کند و حوادث تکانش نمی‌دهند و یا درد جدایی را هشیارانه قبول می‌کند و صبر می‌کند زیرا که قانون کن فکان را شناخته و توکل در او شکل گرفته و در راه برگشت به اصل خود و حقیقت وجودی است یعنی بر سر هر دوراهی صبر میکند و به ذهن نمی‌رود و واکنش نمیدهد و یا اگر رفت سریع دوباره برمیگردد و می‌گوید نمی‌دانم تا زندگی او را هدایت کند، پس اگر همانندگی و حرص و حسادت و توقع ما را هدایت می‌کند و بر اساس آنها گله و شکایت و ستیزه داریم یعنی در من ذهنی گرفتار اسباب بازی و خواستن‌ها هستیم.

قهر را از لطف داند هر کسی  
خواه دانا، خواه نادان، یا خسی

لیک لطفی قهر در پنهان شده  
یا که قهری در دل لطف آمده

کم کسی داند مگر ربّانی  
کش بود در دل محک جانی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۶ تا ۱۵۰۸  
ربّانی: خدایی، الهی

محک: وسیله‌ای برای امتحان یا تعیین ارزش چیزی، سنگی  
که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند

انسان خداگونه در قهر زندگی لطف را تشخیص می‌دهد و همین باعث سکون و عمق است و خوب و بد برایش یکی می‌شود و این یکی شدن باعث بی قضاوتی و عدم شکایت و ناله می‌شود، ولی من ذهنی فقط چیزهای به ظاهر خوب و نظم پارک می‌خواهد، محدودیت را انتخاب می‌کند، انسان خداگونه اگر از دست بدهد و یا نباید به دست بیاورد می‌پذیرد و بدون شک توکل صد در صد می‌کند و هشیارانه درد را قبول می‌کند و بازی زندگی را می‌بیند و در کلمات و لاف و فرمول و قضاوت نمی‌رود و اینها را برای خود عمل می‌کند و نصیحت و کنترل و توقع از دیگران ندارد.

باقیان زین دو گمانی می‌برند  
سوی لانه‌ی خود به یک پر می‌پرند  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۹

انسانی که در بد و خوب گیر کرده و در اتفاقات لطف و بازی را نمی‌بیند یک بال برای پرواز کم دارد و نیاز به تسلیم است تا کن فکان او را همچون کرمی که در پیله تبدیل به پروانه می‌شود سبک بال و از جنس اصیل و خداگونه کند.

آنچه عین لطف باشد بر عوام  
قهر شد بر نازنینان کرام

بس بلا و رنج می‌باید کشید  
عامه را تا فرق را تانند دید

کین حروف واسطه ای یار غار  
پیش واصل خار باشد، خار، خار  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۲ تا ۲۹۸۴

کسی که مرکز را عدم کرده به چیزهای این جهانی نمیچسبه به قدرت، مقام معنوی، مادیات، آدم‌ها و توقع از آنها نمیچسبه به باور، درد های کهنه و یا جدید نمیچسبه و او درد هشیارانه را با شکر روی چشم می‌گذارد، صبر می‌کند و بی چون و چرا به خدا توکل می‌کند زیرا طعم سطحی بودن و خار شدن را پشت سر گذاشته، دیگر از کلمات و محدودیت فراتر رفته، از خوشی های کاذب و گذرا که ساعت ها و

روزها ما را خشک می کنند فراتر رفته و وصل به زندگی بی نهایت و شادی بی سبب و سبک بال شده و فروتنی حقیقی در او شکل گرفته و دیگران را خار نمی بیند و با کل در وحدت است و کسی را قضاوت نمی کند.

بس بلا و رنج بایست و وقوف  
تا رهد آن روح صافی از حروف

لیک بعضی زین صدا کتر شدند  
باز بعضی صافی و برتر شدند

همچو آب نیل آمد این بلا  
سعد را آبست و، خون بر اشقیا  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۵ تا ۲۹۸۷

باید درد هشیارانه با رضایت برای انداختن همانندگی از مرکز کشید، برای رهایی از مخدرها، خودنمایی، سخنرانی، نصیحت، کنترل، نگرانی، به چشم آمدن در جمع، خشم، تنفر، حسادت، توقع، قهر، مقایسه و حس نقص، چسبیدن به آدمها، دردها، باورها، فرمول ها، گذشته و آینده باید درد هشیارانه کشید و این درد جدا شدن از من ذهنی و برگشت به آغوش خدا است، البته دانستن این امر با ذهن کافی نیست و عمل در هر لحظه و ثابت کردن به خود مهمه، شناسایی و شکر مهمه و گرنه ذهن ما را وادار به فرار می کند، تعهد محکم و قلبی ذهن را تربیت می کند که خودش را صفر کند و در راستای زندگی خودش را وقف دهد، تمثیل رود نیل که برای فرعونیان خون و برای پیروان موسی آب بود به ما می گوید که صفر شویم و فضا را باز کنیم و درد هشیارانه بکشیم تا مورد لطف و عشق زندگی قرار بگیریم و خوشبخت شویم و گرنه باید درد ناهشیارانه کشیده و دست و پا بزنیم و تلف شویم.

هر که پایان بین تر، او مسعودتر  
جدتر او کارد که افزون دید بر

زآنکه داند کین جهان کاشتن  
هست بهر محشر و برداشتن  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸ و ۲۹۸۹

کسی که متوجه شود دنیا مکانی برا کاشتن یعنی فضاگشایی و واهمانش است برای تسلیم وقت را تلف نمی کند و خساست به خرج نمی دهد، توقع را می اندازد و فقط روی خودش متمرکز می شود و اگر در دیگران عیب دید آن را در خود جستجو می کند زیرا متوجه شده که زندگی از طریق دیگران خود او را نشان می دهد تا تسلیم شود و این پرهیزکاری، شناسایی، شکر و صبر را به همراه دارد زیرا چشم عدم بین در او فعال شده و موقع برداشت محصول یعنی شادی بی سبب است، وحدت و با خدا یکی شدن است که البته توکل صد در صد و مداومت همیشگی برای مرکز عدم و بی نهایت نیاز است.

با سپاس از همه

علی از تهران